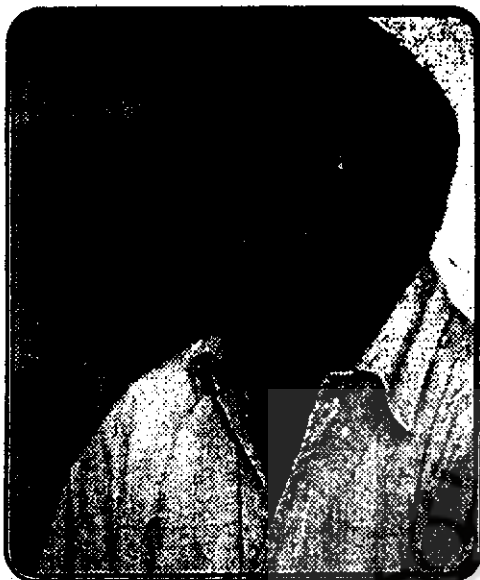


پرتال جامع علوم انسانی

پورتال جامع

- نوستالژی / صفدر تقی زاده
- جامعه شناسی خودمانی (۲) / حسن نراقی



این نوشته، برگرفته از کتابی است به نام «آبنده نوستالژی» به قلم سوتلانا بویم که قرار است در آینده نزدیکی از سوی انتشارات «بی‌زیک بوکز» منتشر شود. بویم استاد زبان اسلاوی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه هاروارد امریکاست.

به خلاف حدس و گمان ما، واژه نوستالژی [حسرت گذشته - احساس دلتنگی - غم غربت] نه از عالم شعر و ادبیات یا سیاست که از علم پزشکی سر بر آورده است. این واژه که ترکیبی از واژه یونانی نوستوس nostos (بازگشت به وطن) و واژه لاتین جدید آلژیا algia (دلتنگی) است، در سال ۱۶۸۸ یعنی سیصد و چهارده سال پیش، برای نخستین بار در پایان‌نامه رشته پزشکی یوهانس هوفر، دانشجوی سوئسی ظاهر شد که می‌خواست با ابداع این واژه «حالت غمگین شدن ناشی از آرزوی بازگشت به سرزمین بومی» را توضیح دهد. (هوفر همچنین واژه‌های نوسومانیا و فیلوپتری دومانیا را هم برای توضیح همان نشانه‌ها و حالت‌ها پیشنهاد کرده بود.) در میان نخستین قربانیان این بیماری تازه تشخیص داده شده در قرن هفدهم، آدم‌های خانه به دوش و دور از وطن مختلفی بودند از جمله: دانشجویان آزادیخواه جمهوری پرن در بازل [شهری در شمال سوئیس و از قدیمی‌ترین مراکز روشنفکری اروپا]، کارگران و خدمتکاران بومی که برای کار به فرانسه و آلمان رفته بودند و سربازان سوئسی که در خارج از کشور خود می‌جنگیدند. می‌گفتند که نوستالژی «پرخاشگری‌های بی‌مورد»ی تولید می‌کند که موجب می‌شود شخص مبتلا به آن، ارتباطش را با زمان حال از دست بدهد. آرزوی رسیدن به سرزمین بومی، تنها دلمشغولی دائمی آن‌ها بوده است.

بیماران «چهره‌های وارفته و نزار» پیدا می‌کردند و «نسبت به همه چیز بی‌اعتنا می‌شدند» و

گذشته و حال و حوادث واقعی و تخیلی را در هم می آمیختند. هوفر فکر می کرد که سیر تکاملی این بیماری بسیار اسرارآمیز است: بیماری «در مسیرهایی غیر معمولی از میان راه های ناشناخته کانال های مغز» پیش می رود و در بدن پخش می شود و «تصویری مبهم و غیر معمولی و همیشه حاضر از سرزمین بومی را در مغز» مجسم می کند. این آرزوی دیدار از وطن، «روحیه سرزندگی» را می فرساید و سبب بروز تهوع، کم اشتها، تغییرات آسیب شناختی در ریه ها، التهاب مغزی، ایست قلبی، تب شدید و نیز تحلیل رفتن بدن و میل به خودکشی می شود.

نوستالژی ایجاد شده از طریق یک «جادوی تداعی گر» حالتی است که بر اثر آن همه جنبه های زندگی روزمره، به یک وسواس فکری واحد می انجامد. شخصی مبتلا به نوستالژی، صاحب ظرفیت حیرت آوری است. برای یادآوری احساس ها، ذائقه ها، صداها، بوها - نکات جزیی و مسایل پیش پا افتاده یک بهشت گمشده، جزئیاتی که آن ها که در وطن می مانند، ظاهراً هرگز به آن توجهی نمی کردند. نوستالژی ایجاد شده بر اثر هوس خورد و خوراک و حسرت شنیدن نواهایی بومی، اهمیت ویژه ای دارند. دانشمندان سوئیسی دریافتند که سوپ یا آش مادران روستایی، شیر غلیظ روستا، و ترانه های عامیانه دره های آلباین به ویژه منشأ ایجاد یک بازتاب نوستالژیک در میان سربازان سوئیسی بوده است. ظاهراً نوای «نوعی نی لبک روستایی» گاهی همراه با آواز چوپانانی که گله خود را به صحرا می برده اند، بی درنگ نوستالژی همه گیری در میان گروهی از سربازان سوئیسی که در فرانسه خدمت می کردند برمی انگیزد. همین طور، سربازان اسکاتلندی، به ویژه هایلندی ها همین که صدای موسیقی نی انبان اسکاتلندی را می شنیدند، به زانو در می آمدند و با درماندگی تسلیم نوستالژی می شدند - طوری که افسران مافوق آن ها مجبور می شدند نواختن، خواندن یا حتی با سوت زدن ترانه های بومی را به نحوی که وسوسه انگیز باشد برای آن ها ممنوع اعلام کنند.

در کتابی که در دوران انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نوشته شده، پزشک فرانسوی ژوردن لوکوانت نظر داده است که نوستالژی را فقط با برانگیختن درد و ترس می توان درمان کرد. این پزشک برای اثبات نظریه خود شرحی از درمان موفقیت آمیز این بیماری توسط روس ها را ارائه داد. او می نویسد که در سال ۱۷۳۳، ارتش روسیه همین که به درون خاک آلمان نفوذ می کند، دچار بیماری نوستالژی می شود؛ یک بیماری عفونی که آنقدر سرایت کننده و همه گیر است که ژنرال ارتش ناگزیر می شود به درمانی ریشه ای متوسل شود. ژنرال تهدید می کند که «اولین کسی که مریض شود، زنده به گور خواهد شد.» بنا به گزارشی که به دست ژنرال می رسد، این تنبیه نظامی در دو سه مورد عملی می شود و خوشبختانه ارتش روس از مصیبت نوستالژی در امان می ماند. این پزشک می افزاید که با کالبد شکافی گروهی از سربازان فرانسوی که به هنگام عقب نشینی

مفلوکانه سپاهیان ناپلئون از مسکو، جان خود را از دست داده بودند آشکار شد که بسیاری از آن‌ها، دچار التهاب مغزی شده بودند، التهابی که از مشخصه‌های نوستالژی پنداشته می‌شود.

هر چند اروپایی‌ها (به استثنا انگلیسی‌ها) از قرن هفدهم به بعد از بروز نوستالژی‌های همه‌گیر، گزارش‌های مکرری ارائه داده‌اند، پزشکان امریکایی تا زمان جنگ داخلی امریکا، این بیماری را تشخیص نداده‌اند. **تئودور کالهون** یکی از پزشکان ارتش امریکا، مطالبی درباره نوستالژی به مثابه یک بیماری مغزی و ضعف اراده بر اثر تنبلی و بی‌عاری ناشی از خیال‌پردازی و فرو رفتن در عالم رؤیا و میل شهوانی و خودارضایی نوشت و اظهار نظر کرد که «هر نوع اقدام و نفوذی که بتواند به بیمار حالتی مردانه و دلیرانه القا کند، می‌تواند قدرتی درمانی داشته باشد» و اضافه کرد «همان‌طور که شاید همه ما به یاد داریم، در مدارس شبانه‌روزی، دست انداختن و تمسخر چیزی بود که همه به آن متوسل می‌شدند... بیمار [مبتلا به نوستالژی] غالباً می‌تواند با خنده و شوخی دوستانش، موضوع را فراموش کند یا با ذکر خصوصیات جوانمردانه‌اش، از خیر شیطان پائین آید؛ اما از میان همه عوامل مؤثر و کارگر، بهترین درمان شرکت دادن او در عملیات نظامی است با مارش‌های پی در پی و به ویژه حضور او در صحنه‌های جنگ.» مستعدترین افرادی که به راحتی به نوستالژی مبتلا می‌شدند و آسیب‌پذیرترین‌شان، سربازانی بودند که از مناطق ولایتی و روستایی آمده بودند، به ویژه کشاورزان. کسبه، مکانیک‌ها، قایق‌رانان، رؤسا و مأموران قطار از همان مناطق یا از شهر، کسانی بودند که احتمالاً در برابر این بیماری از خود مقاومت بیشتری نشان می‌دادند. کلهون نوشته است: سربازی که از شهر می‌آید، اهمیتی نمی‌دهد کجاست یا کجا غذا می‌خورد، حال آن‌که عموی روستایی او، دلش برای زمین مزروعی و غرولند پدرش در سر میز غذا لک می‌زند.»

پاره‌ای از نشانه‌های نوستالژی را با بیماری سل اشتباه می‌گرفتند، اما بیماری سل سرانجام درمان‌پذیر شد، حال آن‌که نوستالژی همچنان لاعلاج باقی ماند. آن‌چه روزی نشانه بیماری بود، رفته رفته به شکل نشانه‌ای از حساسیت در آمد، نوعی بروز احساس وطن‌پرستی جدید. شیوع نوستالژی را دیگر نمی‌بایست درمان می‌کردند، بلکه تا آنجا که میسر بود باید گسترش می‌یافت. پسزمینه جدید نوستالژی، میدان‌های جنگ یا بخش‌های بیمارستان نبود بلکه بیشتر چشم‌اندازهای مه‌آلودی بود با برکه‌هایی که عکس آدمی در آن‌ها می‌افتاد و توده‌های ابر رونده و خرابه‌ها و ویرانه‌های آثاری از عهد عتیق. و در جاهایی که بازمانده‌های آثار و ویرانه‌های اصیل بومی وجود نداشت، ویرانه‌های مصنوعی بنا نهادند که با دقت تمام نیمه مخروبه به نظر آید.

رهبران ملت‌های جدید اروپایی مثل پروس و روس، ویرانه‌های مصنوعی تاریخ‌های ناموجود کشورهایشان را بر پا کردند، پارک‌هایی به تقلید از پارک‌های فرانسوی در پوتسدام و

پترو دوورستس. آرزوی وطن، پیرایه مرکزی ناسیونالیسم رمانتیک شد و رمانتیک‌ها به جستجوی «نشانه‌هایی از آثار به یادگار مانده» و مطابقت‌های میان چشم‌اندازهای داخلی خود و شکل جهانی آن‌ها پرداختند. نقشه جغرافیایی عاطفی و تاثیرگذاری از سرزمین بومی خود تصویر کردند، نقشه‌ای که غالباً مناظر و چشم‌اندازهای مالیخولیایی روح و روان خودشان را همچون آینه منعکس می‌کرد.

اکنون به نظر می‌رسد که هر زبانی برای خود واژه‌ای برای «غربت‌زدگی» دارد که به کار برندگان آن زبان ادعا می‌کنند به گلی ترجمه‌ناپذیر است - آلمانی‌ها Heimweh، فرانسوی‌ها maladie du pays اسپانیایی‌ها mal de corazón. چک‌ها واژه litost را به کار می‌برند که معانی همدردی، غم، ندامت و حسرت و وصف‌ناپذیر را یکجا در خود جمع دارد. سوت نجوا مانند واژه روسی toska، که در ادبیات تبعیدی‌ها شهرت یافته است، محیط صمیمانه تنگ و دلگیر جاهای پُر و انباشته را تداعی می‌کند که آدمی دلش برای فضای باز و بیکران تنگ می‌شود. همان احساس خفقان‌آورِ کما بیش آسمی محرومیت را می‌توان همچنین در صداهای پر تلالو و واژه لهستانی tesknota هم حس کرد با حال و هوایی هنرمندانه که برای روس‌ها ناشناخته است، روس‌هایی که شیفته پدیده‌های غول آسا و مطلق‌اند؛ پرتغالی‌ها و برزیلی‌ها واژه Saudade را دارند، غمی لطیف، نسیم‌وار و شورانگیز - نه آن قدر مثل همتای اسلاوی خود ملودراماتیک، با این همه به همان اندازه ژرف و به یادماندنی. رومانیایی‌ها ادعا دارند که واژه dor، واژه‌ای پرتنین و مثل خنجر تیز و بُرنده، برای ملت‌های دیگر هم آشناست و گویای غم و دردی حزن‌انگیز است که خاص اهالی رومانی است. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هر چند هر واژه برای ریتم مشخص زبان خودش تراشیده شده است، همه این واژه‌های غیرقابل ترجمه در واقع مترادف‌اند، اما مترادف‌هایی که در گرایش به ترجمه‌ناپذیری سهیم‌اند، آرزویی برای یگانه بودن.

### نشر گستره منتشر کرده است:

- احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی / حسینعلی نوزری
  - شاهنامه‌خوانی (داستان رستم و اسفندیار) / بهمن حمیدی
  - مشروطه و جمهوری / علیرضا مدائی توانی
  - شهید شورستان (تذکره شعرای کویر) / عبدالکریم حکمت یغمایی
- نشر گستره - تهران - خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه - بن‌بست پورجوادی -